



خردسالان

# دوست

سال دوم،

شماره ۹۶، پنجشنبه

۲۲ مرداد ۱۳۸۳

۱۵۰ تومان






- ۱۳ ..... بدترین درد دنیا (۳) 
- ۱۷ ..... فلوت 
- ۲۰ ..... قصه‌ی حیوانات 
- ۲۲ ..... دایناسور 
- ۲۴ ..... کار دستی 
- ۲۵ ..... فرم اشتراک 
- ۲۷ ..... ترانه‌های نوازش 

- ۳ ..... با من بیا 
- ۴ ..... پنج تا موش و ... 
- ۷ ..... نقاشی 
- ۸ ..... فرشته‌ها 
- ۱۰ ..... پولک 
- ۱۱ ..... جدول 
- ۱۲ ..... بازی 

- مدیر مسئول: مهدی ارگانی
- سردبیران: الهسین علاء، مرجان کشاورزی آزاد
- مدیر داخلی: مارال کشاورزی آزاد
- تصویرگر: محمد حسین سلواتیان
- گرافیک و صفحه آرایی: کانون تبلیغاتی صدق‌آبی ۸۷۲۱۶۹۲
- لیتوگرافی و چاپ: موسسه چاپ و نشر عروج
- توزیع: فرخ فیاض
- امور مشترکین: محمد رضا اصغری
- نشانی: تهران - خیابان انقلاب - چهارراه کالج، شماره ۹۶۲، نشر عروج
- تلفن: ۰۲۹۷-۱۲۹۷ و ۰۲۹۷-۶۸۲۳ شمایل: ۰۲۹۷-۲۲۱۱

پدر و مادر عزیز، مریب گرامی 

این مجموعه ویژه خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطی کردن و هرگونه فعالیت پیش بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

# بامن بیا ...



دوست من سلام.

من انگور هستم. دانه دانه و شیرین.

وقتی کوچک بودم، اسم من غوره بود.

ترش و ریزه میزه بودم. آفتاب مرا گرم کرد.

خاک به من غذا داد.

آقای باغبان هم به من آب داد و من بزرگ و شیرین شدم.

مرا بشوی و دانه دانه بخور تا همیشه قوی و سالم باشی.

باغی که من در آن به دنیا آمدم، تاکستان نام دارد.

در آنجا انگورهای کوچولو مجله ندارند.

برای همین هم من امروز پیش تو آمدم تا

با هم مجله‌ی دوست خردسالان

را ورق بزنیم. پس با من بیا ...





# پنج تا موش و یک گربه

مصطفی رحماندوست



یکی بود، یکی نبود، زیر گنبد کبود، در شهری، خانه‌ای بود، توی خانه هم، لانه‌ای بود. لانه‌ی پنج تا موش، پنج تا موش بازیگوش.

اولی موش دم سفید  
دومی موش دم سیاه  
سومی موش دم دراز  
چهارمی موش دم کوتاه  
پنجمی موش پشمالو  
چاق و تپل، مثل هلو

یک روز صبح زود، موش‌ها گرسنه از خواب پریدند. گوشه پس گوشه‌های لانه را گردیدند، اما توی لانه چیزی برای خوردن ندیدند.

اولی گفت: «گرسنه‌ایم، غذا کو؟»

دومی گفت: «فندق و باقلوا کو؟»

سومی گفت: «نان و پنیر نداریم»

چهارمی گفت: «گردو و شیر نداریم.»

پشمالو گفت: «بدون یک ذره صدا

همگی به

دنبال غذا.»



هیچ کدام از موش‌ها را

حتی تو خواب ندیده»

پشمالو صدای دوستانش را شنید. از خوش حالی، جیغی کشید و با عجله از لانه بیرون پرید. صدای جیغ پشمالو به گوش گربه رسید. گربه، از خواب پرید. چی دید؟ یک موش پشمالو. چاق و تپل مثل هلو. دوید به دنبال موش. وای به احوال موش.

پشمالو بدو بدو، گربه میو میو، چهار تا موش دیگر، دوستانش را دیدند. صدای گربه را هم شنیدند. فکری کردند و نقشه‌ای کشیدند. به داد پشمالو رسیدند. هر کدام از طرفی دویدند و گربه را دنبال خود کشیدند.

اولی رفت عقب عقب: «گربه بیا، مرا بگیر»

دومی رفت جلو جلو: «گربه بیا، مرا بگیر»

پنج تا موش می‌خواستند از لانه بیرون بیایند که ناگهان سایه‌ی گربه را دیدند. ترسیدند. عقب کشیدند. اما چیزی را هم فهمیدند: این را که گربه خوابیده و موش‌ها را ندیده. دم سفید، یواش، یواش از لانه بیرون آمد. دم سیاه، آرام، آرام از لانه بیرون آمد. دم دراز پاورچین، پاورچین از لانه بیرون آمد. دم کوتاه آهسته، آهسته از لانه بیرون آمد. اما پشمالو که خیلی ترسیده بود، از لانه بیرون نیامد. توی لانه ماند و از گرسنگی به سر خودش زد.

\*\*\*

دم سفیدگردو پیدا کرد. دم سیاه رفت سراغ پنیر. دم دراز پسته پیدا کرد. دم کوتاه رفت سرکاسه‌ی شیر. داشتند غذا می‌خوردند که اولی گفت: «پشمالو کو؟» دومی گفت: «گربه دیده، نیامده.» سومی گفت: «ما هم دیدیم!» چهارمی گفت: «ترسیده، نیامده.» و چهارتایی با هم گفتند:

«اتل و متل، پشمالو

از بقیه جا مانده

گرسنه، توی لانه


تنهای تنها مانده

بدو بیا پشمالو

میو میو خوابیده







سومی رفت به طرف چپ: «گر به بیا، مرا بگیر»  
چهارمی رفت به طرف راست: «گر به بیا، مرا بگیر»

گر به وسط مانده بود و دور و برش چهارتا موش. این طرف، آن طرف می رفت، لحظه ای کرد پشمالو را فراموش.

کمی دوید به بالا

کمی دوید به پایین

کمی به دنبال آن

کمی به دنبال این

تالاق و تولوق، پنج تا موش، پنج تا رفیق باهوش، یکی یکی دویدند. به لانه شان رسیدند.

اولی سیر بود

دومی سیر بود

سومی سیر بود

چهارمی هم سیر بود

پنجمی اما گرسنه بود

گر به چی خسته و خواب آلود

\*\*\*

اتل و متل، نه گر به بود، نه موش بود

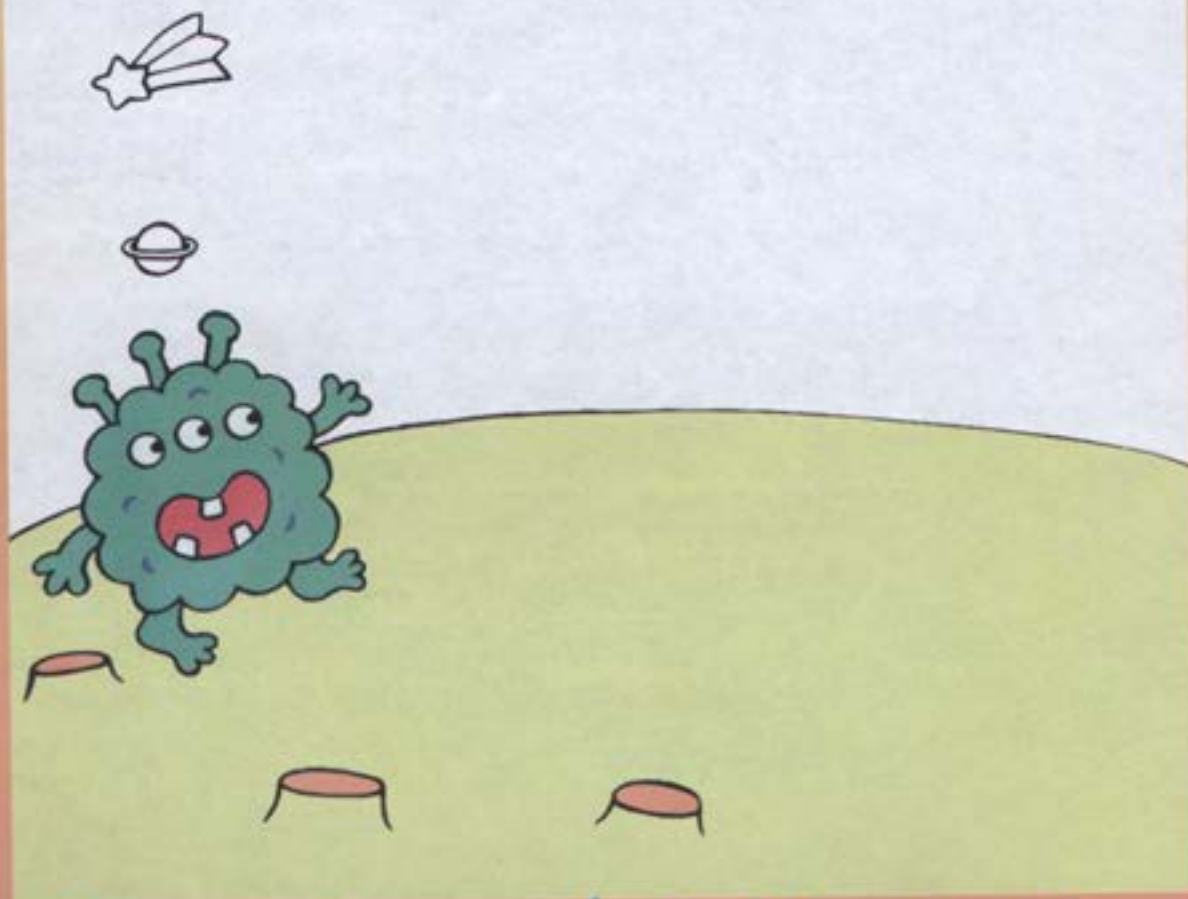
قصه ی ما، قصه ی ترس و تنبلی

قصه ی عقل و هوش بود



# نقاشی

بشقاب پرنده‌ای را که این آدم فضایی از آن پیاده شده است،  
نقاشی کن.



# فرشته‌ها



دایی عباس ماشین دوستش را آورده بود تا همه‌ی ما را برای زیارت به قم ببرد. مادرم گفت: «ما به زیارت حضرت معصومه (س) که خواهر امام رضا (ع) است می‌رویم، من خیلی خوش حال بودم، چون هیچ وقت به قم نرفته بودم.

پدر و مادرم وضو گرفتند. پرسیدم: «می‌خواهید نماز بخوانید؟» پدر گفت: «نه!»

گفتم: «می‌خواهید قرآن بخوانید؟» مادرم گفت: «نه!»

پرسیدم: «پس چرا وضو گرفتید؟»

پدر گفت: «هم موقع نماز خواندن و هم موقع

قرآن خواندن وضو می‌گیریم تا پاکیزه باشیم.

وقتی به زیارت می‌رویم هم باید وضو بگیریم.»

به حیاط رفتم و به دایی عباس گفتم: «دایی، شما وضو گرفته‌اید؟»

دایی عباس خندید و گفت: «من وضو گرفته‌ام، اما تو چی؟»

دایی عباس از حوض آب برداشت و روی من پاشید.

من و دایی خندیدیم و تا آماده شدن پدر و مادرم، با هم آب بازی کردیم.







# پولک

ناصر کشاورز

لی لی حوضک

دانه پولک

ه بود کنار سبزی

ت: «یک شبنمه»

ت: «گل سفید مریمه»

ت: «یک الماسه»

ت: «دکمه‌ی روی لباسه»

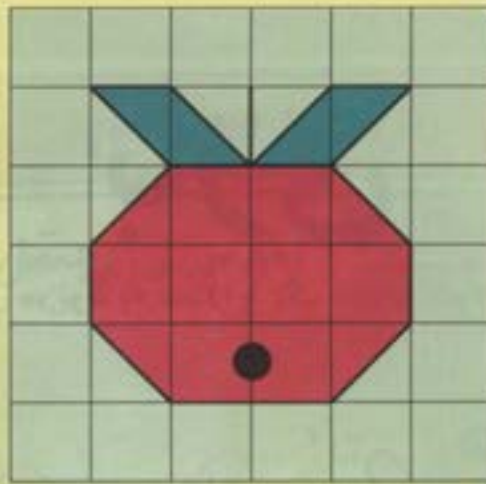
ه اومد و گفت:

منه، مال منه

تکه از لباس پارسان منه

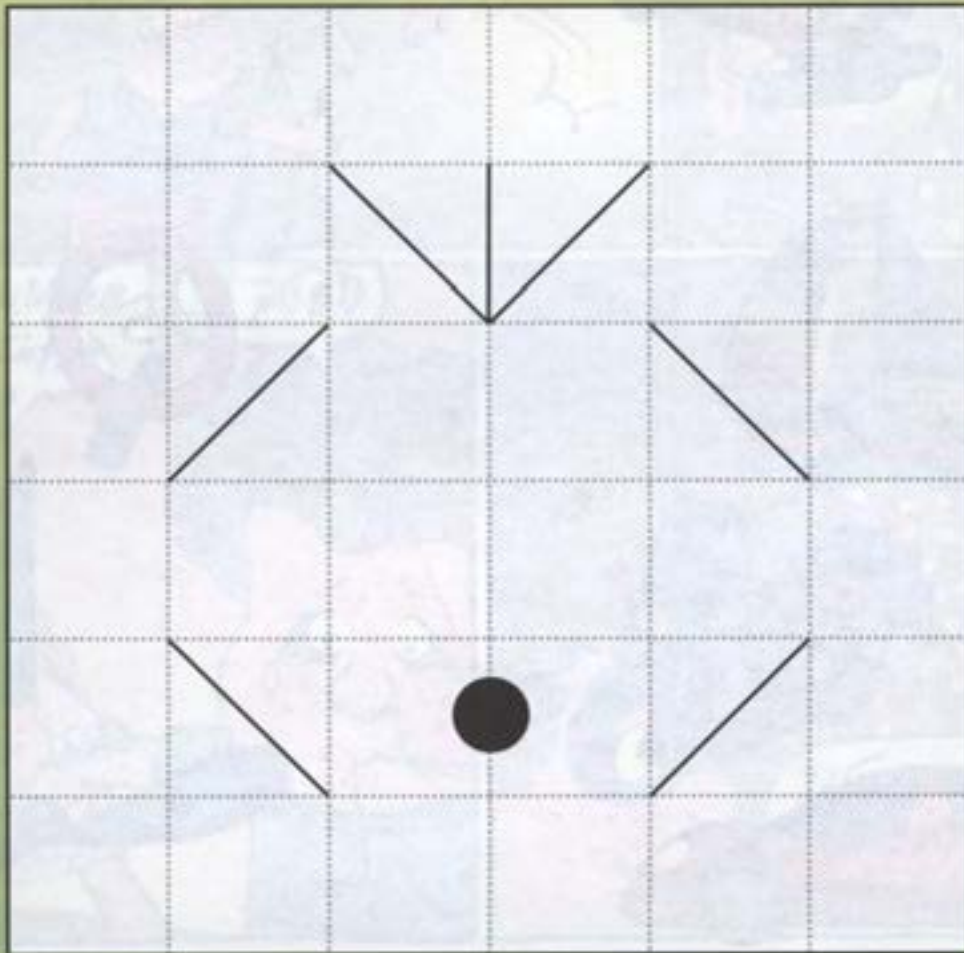






# جدول

جدول را کامل و رنگ کن.



# بازی



شکل‌های مربوط به هم را با یک خط به هم وصل کن.







بدترین درد دنیا! (۳)

نوشته و تماشای: مارانسیماخی



اینجا چه خبره جیصل؟!

سستیره در  
کنده شد!

تق!  
تق!



واای دکتر نه!

برو تا مادامت بر نلخته بایلا  
زندونت رو بکشیم.

چرا انگفتی زندونت دردی کنه؟  
یه دقیقه صبر کن الان می آیم  
عوض می کنیم می برمت دکتر!

جمناسیه رو برو تون داره ماشینش  
رو می بره توی حیاطشون ...  
الان بهترین وقته!



کافیه به سرنخ رو بیندازیم به  
عقب ماشین ...



اوووی من که جرأت ندارم  
این صحنه رو نگاه کنم ...









چند تا پله درنگه بیای بالا  
می رسمیم!

کاش رفته بودم دلا و نینز شکی  
و انقدر در دستم نمی کشیدم!



نگران نباشین! جعیل برای جبران اشتباهش  
پرتقال ها رو جمع می کنه و می آره خونمون تون!

اشتباه من؟



خوب به مطب من  
خوش اومدی پسر!

وای نه! دلا و نینز شکی!!

وای! آهای همسایه دلا و نینز شکیه! اداستون رو  
حقه بده ببینید!





با معرفی شخصیت‌های داستان به کودک از او بخواهید در خواندن داستان شما را همراهی کند.



مار سبز



فلوت



میمون



خرگوش



جوجه تیغی

## فلوت

یکی بود، یکی نبود، غیر از خدا هیچ کس نبود.

یک روز وقتی که آرام آرام روی خاک نرم جنگل راه می‌رفت، چشمش به یک افتاد.

او هیچ وقت ندیده بود. با خودش گفت: «شاید این یک مار قرمز است.»

تیغ‌هایش را بلند کرد و آرام آرام به نزدیک شد.

بعد با پا آرام را تکان داد.

روی زمین قل خورد و کمی آن طرف‌تر افتاد.

یعنی درست جلوی خانهی خرگوش.

از خانه بیرون آمد، تا / را دید با تعجب از / پرسید: «این دیگر چیست؟»

جواب داد: «نمی‌دانم! شاید یک مار قرمز باشد.»

گفت: «یک مار قرمز؟ پس چرا حرکت نمی‌کند، یا چیزی نمی‌گوید؟»

از پشت علف‌ها بیرون آمد و گفت: «چون این مار نیست، من مارها را خوب می‌شناسم.»

جلوتر آمد و به / نزدیک شد. با دمش آرام به / ضربه زد.

قل خورد و افتاد جلوی پای / .

عقب رفت و کنار / ایستاد.

همین موقع بادوزید و از کنار / گذشت.

صدا کرد.

و / و / با تعجب به آن نگاه کردند.

گفت: «شما هم شنیدید؟»

گفت: «انگار چیزی به ما گفت.»



نزدیک رفت و پرسید: «دوست عزیزا چیزی گفتی؟»



اما سکوت کرده بود. دوباره باد وزید.

باز هم صدا کرد.

همین موقع که بالای درخت نشسته بود و آن‌ها را نگاه می‌کرد، شروع کرد به خندیدن.



پرسید: «به چی می‌خندی؟»



گفت: «تو می‌دانی این چیست؟»



از درخت پایین آمد و را برداشت و گفت: «دیروز، آدم‌ها به جنگل آمده بودند. آن‌ها این



را جا گذاشتند و رفتند.»

را از زمین برداشت و در آن فوت کرد.



گفت: «گوش کنید! ببینید چه صدای قشنگی دارد.»



بعد باز هم در فوت کرد و صدای زیبایی از آن بیرون آمد.

نشستند و به صدای زیبای گوش دادند.



# قصه‌ی حیوانات

۱



۱) نارنجی روی شاخه‌ها بازی می‌کرد که قورباغه کوچولو را لای برگ‌ها دید. او داشت گریه می‌کرد.

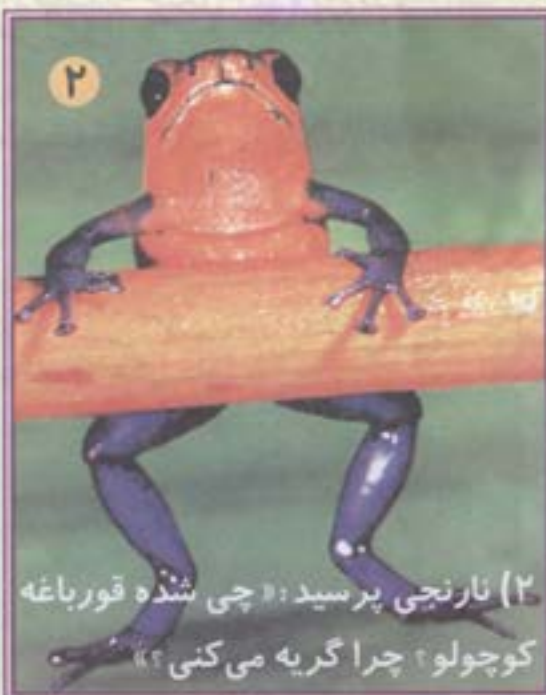
۳



۳) قورباغه کوچولو با غصه گفت: «دمم را گم کرده‌ام!»



۲



۲) نارنجی پرسید: «چی شده قورباغه کوچولو؟ چرا گریه می‌کنی؟»

۴

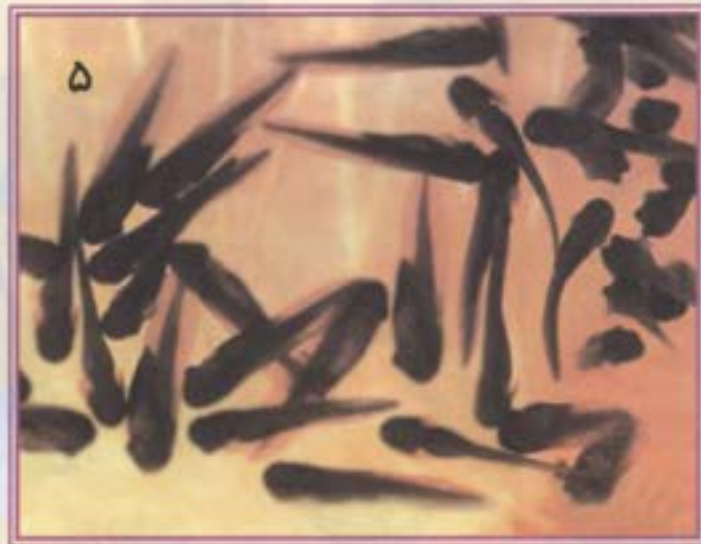


۴) دو قلوهای سبز صدای او را شنیدند و هر دو با هم پرسیدند: «مگر تو دم داشتی؟»





۶ « وقتی بزرگتر شدم باز هم دم داشتم.»



۵ « قورباغه کوچولو گفتم: « وقتی توی آب بر که به دنیا آمدم مثل همه‌ی قورباغه‌ها دم داشتم.»



۸ « نارنجی خندید و گفت: « این یعنی این که تو بزرگ شده‌ای. قورباغه‌های بزرگ هیچ کدام دم ندارند، نگاه کن! »

۷ « اما حالا دم را گم کرده‌ام.»





## دایناسور

دایناسور بزرگ سبز، به من نگاه می‌کرد.

گفتم: «مرا نخوری! من خیلی تلخ هستم!»

دایناسور گفت: «من عاشق بچه آدم‌های تلخ هستم!»

کتاب را بستم و یواشکی از لای آن نگاه کردم.

او داشت علف‌های سبز صفحه‌ی روبرو را می‌خورد.

دایناسور به من نگاه کرد و گفت: «من عاشق علف‌های شیرین‌تر هستم!»









برای درست کردن این کار دستی  
یک قوطی کبریت خالی لازم است.

## کار دستی



- این شکل‌ها را از روی خط زرد قیچی کن.

- روی قوطی خالی کبریت چسب مایع بزن و صورت گربه را روی آن بچسبان.



- حالا سیل‌های گربه را هم چسب بزن در دو طرف صورتش بچسبان.







# دوست

خردسالان

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۳  
هر ماه چهار شماره، هر شماره ۱۷۰۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶  
به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.  
( قابل پرداخت در کلیه‌ی شعب بانک صادرات در سراسر کشور )  
فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران - خیابان انقلاب ،  
چهار راه کالج ، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) ،  
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

فرم اشتراک

نام :

نام خانوادگی :

تاریخ تولد :

نشانی :

کدپستی :

تلفن :

شروع اشتراک از شماره :

تا شماره :

امضاء



نشانی فرستنده:



جای تمپر

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب ، چهار راه کالج ، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)  
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان

دوست خردسالان

دوست خردسالان







# ترانه‌های نوازش

مصطفی رحماندوست



تائی تائی کن  
قربون پاهات  
قربونت برن  
مامان و بابات  
قربون قدت  
تائی تائی تا  
هی برو برو  
هی بیا بیا!



هنگام بازی و نوازش کودکان این ترانه را بخوانید.



